
نام فیلمنامه: گل بیخ
نویسنده: کیومرث پوراحمد
کارگردان: کیومرث پوراحمد
سال: ۱۳۸۳

www.Scenario.ir

جلوی رستوران. شب.

چراغ‌های سر در خاموش می‌شود.

داخل رستوران. شب.

فضای تاریک روشن. صندلی‌های وارونه بر میزها. زمزمه عباس همراه گیتار. حرت تصویر از لابه‌لای میزها و صندلی‌ها، دود سیگار... کارگری دو نیمکت را به هم چسبانده و دست زیر سر خوابیده. کارگری نشسته. در انتهای حرکت تصویر، عباس را می‌بینیم نشسته بر تختی کوچک با رختخوابی مختصر، گیتار می‌نوازد و می‌خواند. صدای خودش را با ضبط صوت کوچکی ضبط می‌کند.

خیابان. جلوی کلاس نقاشی.

ترگل از وانت ناپدری پیاده می‌شود. عباس دورا دور منتظر اوست. ادامه تصنیف از صحنه قبل.

کافی‌شاپ. روز.

عباس با نی‌نوش آب میوه می‌خورد. یک کاست و عکس امضاء شده عباس بر میز است. روی عکس امضاء عباس و جمله «برای گل سرسید زندگی‌ام، ترگل». ترگل، با مهارت عکس عباس را نقاشی می‌کند. عباس ته آب میوه را با صدای زیاد هورت می‌کشد. ادامه آواز.

خیابان. روز.

ناپدری ترگل پشت فرمان وانت قراضه‌اش در حرکت، چشم‌هایش گرد می‌شود. ترگل و عباس را در حال بگو بخند می‌بیند. ناپدری در اولین جای ممکن، زیر تابلوی توقف مطلقاً ممنوع می‌ایستد، پیاده می‌شود، چاقو درمی‌آورد. عبور یک اتوبوس... ناپدری آن را نمی‌بیند... چرتقیل، گیره به چرخ وانت قلاب می‌شود. ناپدری مردد بین تعقیب ترگل یا وانت که حالا با چرتقیل حمل می‌شود. ادامه آواز.

خانه ترگل. روز.

ترگل از پشت میله‌های زیرزمین دیده می‌شود. سراسیمه و ترسیده، ناپدری به در می‌کوبد. ترگل از عباس کمک می‌خواهد، در را می‌شکند و با چاقو به ترگل حمله می‌کند. ادامه آواز در سکانس ۲ و پایان آواز.

خانه ترگل. شب.

ریشه چراغ‌های رنگی. همه مبارک باد و کیل زدن زنها. ترگل با لباس سفید عروس وارد تصویر می‌شود و از پله‌ها بالا می‌رود. کفش‌های سفید پاشنه بلند بر پله‌ها باقی مانده است.

خیابان. روز.

لابه لای جمعیت. پاهای ترگل با کفش کتانی و پیراهن سفید عروس که از زیر چادر سیاه پیداست. عبور ترگل از خط
عابر. پاهای ترگل با صدایی توقف می کند. پاهایی با چکمه ای نظامی وارد تصویر می شود.

داخل اتاق رئیس کمیته. روز.

ترگل نگران. حاجی، رئیس کمیته تکیه داده به میز، ایستاده.

حاجی

دختر اقلاً به روز زودتر فرار می کردی، نه از سر سفره عقد، فکر آبروشونو نکردی؟

ترگل

زندانی م کرده بودن. داشت سرمو می برید
(زخم زیر گردن را نشان می دهد)
نیگا کنین... می خواست منو بفروشه.

حاجی

کی؟ به کی؟

ترگل

ناپدری م، به یه مردی هم سن و سال شما. همه شونم معتادن.

حاجی

همه شون؟

ترگل

ناپدری م، اون مرده، ماردم، همه شون معتادن، با هم بده بستون دارن.

حاجی

اگه دروغ گفته باشی، پوست تو می کنم ها!

ترگل

به قمر بنی هاشم راست میگم.

حاجی

قمر بنی هاشم کی هست؟

ترگل

لقب حضرت عباسه حاج آقا. گزینش قدم شدهم؟

حاجی

به هوایی فرار کردی؟ دوست پسر داری؟

ترگل

قرار بود بیاد خواستگاری حاج آقا.

حاجی

همین...!

ترگل

اونم نبود، فرار می کردم.

حاجی

کیه؟ کجا آشنا شدین؟

ترگل

اسمش عباسه. عباس کامیاران. رستوران کار می کنه.

حاجی

چه جوری آشنا شدین؟

ترگل

یه روز با همکلاسی هام رفته بودیم رستوران. تولد یکی از بچه ها بود.

حاجی

درس می خونی؟

ترگل

کلاس نقاشی می رم. دیپلم گرفتم حاج آقا.

حاجی قلم و کاغذ جلوی ترگل می گذارد. گوشی را برمی دارد و شماره ای می گیرد.

حاجی

بنویس؛ نشونی خونه، تلفن عباس آقا... بنویس!

ترگل

حاج آقا، جون بجهات منو برنگردونی خونه!

حاجی

تا ببینم عباس آقا چند مرده حلاجیه...

(با تلفن)

سلام علیکم، بگو حاجی صحبت کنه.

(به ترگل)

بنویس!

ترگل می نویسد.

جلوی رستوران. روز.

وانت توقف می کند. عباس پشت فرمان است و یک کارگر کنار دست او، هر دو پیاده می شوند. عباس در ماشین را قفل می کند. در اتاقک عقب وانت یک کارگر دیگر هست (همان دو کارگر که شب، در سکانس ۲ دیده ایم)، چند کارتن و مقداری گوشت و مرغ. عباس دو کارتن برمی دارد و به طرف رستوران می رود.

عباس

(به کارگران)

بجنین.

داخل رستوران. روز - ادامه.

عباس کارتن ها را روی پیشخوان می گذارد. کارگرها جنس ها را می آورند. مدیر رستوران پشت میزی نشسته است و روزنامه می خواند. دو کارگر دیگر مشغول کارند. عباس فاکتورها را از جیب بزرگ و گشاد کنار شلوارش بیرون می آورد و جلوی مدیر می گذارد.

عباس

آقا سلام

(به یک کارگر)

برو کمک بچه ها...

(به مدیر) (ادامه)

آقا کیلویی شونزده تومن ارزون تر.

مدیر

عباس آقای دیگه.

عباس

چاکریم آقا.

مدیر

عباس آقا تو منکراتی نبودى؟

عباس

منکرات؟!

خیابان. جلوی کمیته. روز.

اتومبیل مدیر رستوران توقف می کند. یک مأمور مسلح در پس زمینه دیده می شود. عباس کنار مدیر نشسته. سکوت و نگاهها.

عباس

آقا خیالتون راحت باشه...

داخل کمیته. داخل اتاق حاج آقا. روز. ادامه.

عباس و مدیر جلوی حاجی:

حاجی

پدر پدر سوخت تو درمی آرم، دختر مردمو گول می زنی؟!

عباس

کی؟! من؟!

حاجی

نخیر، من.

عباس

(فکر می کند... به حاجی و مدیر)

نکنه...؟ شکایت کردن حاج آقا؟

حاجی

دختره فرار کرده... از سر سفره عقد.

عباس

(با لبخند و زیرلب)

دمش گرم.

حاجی

رو نیست که؛

(عباس را کنار می‌کشد و با لحن نرم)

دوستش داری؟

عباس

معلومه حاج آقا.

حاجی

پاش وا می‌سی؟

عباس

تا آخرش، آخرِ آخرش.

حاجی با لبخند سرتکان می‌دهد و مهربانانه به پشت عباس می‌زند.

• دو شمع روشن، آینه‌ای کوچک و قران بر میز، ترگل و عباس بر دو صندلی کنار هم، عاقد با دفترش، حاجی و مدیر رستوران.

عاقد

وکیلیم؟

ترگل

با اجازه بزرگ‌ترها، بله.

•

در راهرو چند دختر و پسر دستگیر شده و یکی دو مأمور حضور دارند. عباس شیرینی پخش می‌کند و حاجی را می‌بوسد.

عباس

خیلی نوکرتیم حاجی. خیلی آقایی.

حاجی

چاخان نکن... شانس آوردی، یعنی این دختر شانس آورد که گیر من افتاده، به سلامت.

عباس

خیلی آقایی حاج آقا.

حاجی

فقط صداشو در نیارین که این جا عقد شدین‌ها!

عباس

نه حاجی.

حاجی

آره. صداش در بیاد اونوقت همه ترگل‌ها شهر فرار می‌کنن، تا ما دستگیرشون کنیم بیاریم اینجا، عقدشون کنیم برای عباساشون.

رستوران. شب.

شمع و گل و شیرینی بر میز عروس و داماد. ترگل با لباس عروسی، عباس با کت و شلوار و کراوات. عکاس از آنها عکس می‌گیرد، با ژست‌های مختلف. با کارگرها و مدیر هم عکس می‌گیرند.

عباس

باورت میشه؟

ترگل

مته خوابه.

سه شاخه گل تزئین شده در دست ترگل. عباس به هر شاخه‌ای اشاره می‌کند.

عباس

ترگل خانو...
●

(فیکس می شود. نور فلاش)

عبا...

(فیکس)

نی نی!

عباس و ترگل شام می خوردند. در پس زمینه، مدیر رستوران به عکاس پول می دهد و سرمیز می آید.

عباس

پدری کردی آقا؛ بزرگی کردی.

مدیر

همکار چندین ساله مون عروسی کرده...

عباس

هرچی بگم... چی بگم؟! آقا اگه اجازه بدین ما همین امشب بریم پیش مادرمون.

مدیر

دویست کیلومتر راه، این وقت شب؟ هتل براتون جا گرفتم.

عباس

(به ترگل)

به این می گن سنگ تموم.

مدیر

ما هم اگه سنگ تموم گذاشتیم عباس آقا، از شما یاد گرفتیم

(به ترگل)

همیشه توی کار سنگ تموم گذاشته، واقعاً.

عباس

کوچیک شمائیم آقا.
●

مدیر، کمی دورتر از ترگل، خصوصی، با عباس حرف می زند.

مدیر

.... یه آدم خبره‌ی کاری، می‌خواد که بتونه رستورانو راه بندازه. عجله هم داره. باهانش صحبت کردم. کیش. امتیازش اینه که مشکل مسکن نداری. بری اونجا، جلویی، با اینکه واقعا دل‌م نمی‌خواد از پیش ما بری ولی دیگه زن و خونه و چشم به هم بزنی بچه و...

عباس

اووو... ه!

خیابان. داخل تاکسی. جلوی هتل. شب.

عباس و ترگل کنار هم. اتومبیل از خیابان چراغانی شده می‌گذرد. انعکاس چراغ‌های رنگی در شیشه‌ی ماشین... تاکسی جلوی هتل توقف می‌کند.

اتاقی در هتل. شب. سپیده دم.

ترگل جلوی آینه. شادمانه دور خودش می‌چرخد. عباس اتاق را واری می‌کند.

ترگل

حالا باور بکنم، یا که باور نکنم. من و تو پیش همیم. من و تو مال همیم...

عباس

نه چک زدیم، نه چونه... عروسو آوردیم... مسافر خونه. هتل البته.

عباس و ترگل روی تراس مشرف به شهر نشسته‌اند. عباس هندوانه‌ای می‌برد. سرخ و ترد است. یک برش به ترگل می‌دهد و یک برش برای خودش. دندان می‌زنند.

تعداد زیادی شمع روشن توی اتاق. عباس با گیتار برزمین. ترگل مقابل او.

ترگل

همون «پروانه من» رو بخون.

عباس

اون ناله فراق بود. امشب شب وصله.

ترگل

آخ؛ از حالا دلم داره تنگ میشه.

عباس

دلتنگی تو قربون.

ترگل

فردا من چناران، تو کیش. من اونور دنیا. تو اون یکی ور دنیا.

عباس

من اون ور دنیا. تو اون یکی ور دنیا ولی دلامون انقدر جفت همه که جای یک پلک زدن هم وسطش نیست.

ترگل

خرم نکن. دلم تنگ میشه عباس.

عباس

دلم تنگ شده ترگل... می‌رم خونه مونو آماده می‌کنم... همه چیزو می‌چیب... نه، نمی‌چینم تا خودت بیای با سلیقه خودت بچینی. بعد می‌آم، عروس خانومو می‌ذارم روی چشام. با هم می‌رییم سر خونه زندگیمون. اگه با مادرم آب تون تو یه جوب رفت، شاید اونم چند روز بردیمش. دلم تنگ شده برای مادرم.

ترگل

(انگار با خودش)

دلم تنگ نشده برای مادرم.

عباس

فکرشو نکن... فکرشو بکن، یه خونه نقلی توی کیش، همسایه مون دریا. ترگل خانم صبح که از خواب پا میشه، پنجره رو واز می‌کنه. اونوقت دریا خانوم، چشمش می‌افته به چشمهای ترگل. اون وقتش از خجالت آب میشه بیچاره.

ترگل

آب که هست، تا چشم کار می‌کنه.

عباس

راستی ها؛ دریای بیچاره بخار میشه از خجالت، می ره هوا... قربون قدم تون ترگل خانوم.

عباس می نوازد و می خواند.

• نور سپیده دم بر میز روی تراس. هر دو برش هندوانه خورده شده است.

پایانه مسافری. روز.

ترگل داخل اتوبوس، کنار شیشه. عباس بیرون اتوبوس. عباس می گوید: دوستت دارم.

ترگل شیطنت آمیز می گوید

چی می گی؟

عباس واضح تر می گوید که از حرکت لبها معلوم است.

ترگل می گوید

نشنیدم، دوباره بگو.

عباس با جمع کردن انگشتها و باز و بسته کردن آن، تپش قلب را نشان می دهد و میگوید: ببین، برای تو. ترگل انگشتها را سه تا سه تا نشان می دهد، سه تا سه تا. نه تا نه تا... من بیشتر. عباس کودکانه اعتراض می کند که نه من بیشتر. ترگل اشک شوق می ریزد و خدا را شکر می کند که خوشبخت است. عباس دستها را روی سینه صلیب می کند و انگار ترگلی را بغل می کند... چشمها را می بندد. انعکاس رنگ اتوبوس بر چهره عباس که حرکت می کند. عباس چشمها را باز می کند، سر می چرخاند. دیگر ترگل را نمی بیند. عباس، خالی بودن آغوش خود را حس می کند.

فرودگاه. غروب یا شب.

هوایما پرواز می کند. بر تابلوی اعلان پروازها، پرواز کیش، از آماده پرواز به ... پرواز کرد...

میدانگاه چناران. شب.

نور چراغ اتوبوس از تابلوی «به چناران خوش آمدید» عبور می کند. در میدانگاه شهرک مسافران از اتوبوس پیاده می شوند. ترگل هم با ساک کوچکش. از شاگرد راننده سؤال می کند.

ترگل

برای «انارور» کجا باید سوار بشم؟

شاگرد

ایستگاهش اونجاس. هم مینی بوس می ره، هم سواری های شخصی.

ایستگاه. شب. ادامه.

یک پیکان توقف می کند که صندوق خالی بار زده بر بار و بند و صندوق عقب. ترگل فاصله می گیرد.

صدای یک زن

بیا سوار شو خانوم.

ترگل با کنجکاوای نگاه می کند. راننده زن است و چند مسافر دیگر.

زن

استخاره نکن، بیا بالا.

ترگل

می رم انارور.

زن

سوار شو. تا آخر خط می رم.

جاده. شب. ادامه.

مسافران دیگر قبلاً پیاده شده اند. اتوبوس در حرکت.

ترگل

شما شغلت اینه؟

زن

فصل انگور بیشتر می آم اینطرفا...

ترگل

الان که...

زن

حساب کتاب دارم. آشنا دارم. از تهران می آم. مسافر هم سوار می کنم. هم تنها

نیستم. هم پول بنزین درمی آد...

فرودگاه کیش. شب.

هوایما می‌نشیند. عباس با ساک و جعبه گیتار از فرودگاه بیرون می‌آید.

هتل رستوران در کیش. شب.

رستوران در مرحله تکمیل دکور. مدیر توضیحاتی می‌دهد. عباس یادداشت می‌کند. به لابی می‌آیند.

مدیر

نظرت چیه؟ به یک خواننده درجه یک هم فکر کنیم؟

عباس

تا رستوران راه بیفته، جا بیفته، شما به یک درجه دو رضایت بده.

مدیر

کسی رو سراغ داری؟

(چشمش به جعبه گیتار می‌افتد)

... باید امتحانت کنم.

عباس با لبخند و حرکت سر موافقت می‌کند.

جاده. روستا. شب.

تابلوی «انارور» کنار جاده. اتومبیل زن توقف می‌کند. ترگل با ساک پیاده می‌شود و راه می‌افتد. یکی دو مغازه کوچک کنار جاده.

خانه روستایی مادر عباس. شب. ادامه.

مادر عباس با عصا و لنگ‌لنگان از جلو و ترگل از پشت سر. از حیاط می‌گذرند و وارد اتاق می‌شوند. ترگل اتاق را برانداز می‌کند و مادر، ترگل را!

مادر

چه آشنایی هستی که من نمی‌شناسم؟... دولتی هستی؟ مأموریت اومدی؟

ترگل

مأموریتم اینه که دور شما بگردم

(اشاره به عکس قاب شده عباس)

این آقا خوش تیپه گفته!

مادر

(با تعجب و اندکی دلخوری)

دختر تو که هستی؟

ترگل

(با شیطننت)

من؟ دختر مردم... بودم. حالا... عروس شمام.

همزمان آلبوم کوچک عکس‌های عروسی را جلوی چشم مادر می‌گیرد. صدای سگ‌ها و کلاغ‌ها...

مادر

(خوشحال)(ادامه)

الهی...!

(غمزده)

مبارکتون باشه، ولی چرا بی‌خبر؟

اتاقی در هتل. کیش. شب.

عباس روی تخت کنار پنجره گیتار می‌زند.

خانه مادر عباس. ادامه شب.

ترگل یکی از عکس‌های دو نفره عروسی را پیش رو دارد و نقاشی می‌کند. مادر آشپزی می‌کند. صدای سگ‌ها و کلاغ‌ها بیشتر شده. حالا صدای گاو و گوسفند هم اضافه شده. مادر می‌خواهد چراغ علاءالدین را روشن کند، آن را سبک سنگین می‌کند. آفتابه نفتی را برمی‌دارد که به سمت بیرون برود.

مادر

برم نفت بیارم... چه خبره امشب.

ترگل

(ازجا می‌پرد)

من می‌آرم.

مادر

کار تو نیست.

ترگل

تا من اینجام، همه کار، کار منه.

مادر آفتابه را به ترگل می‌دهد. ترگل نقاشی‌اش را به مادر می‌دهد که با خوشنودی تماشا می‌کند.

ترگل

الان می‌آم تمومش می‌کنم

(راه می‌افتد)

مادر

زیر سایه بونه. تو حیاط.

(نگران صداها) (ادامه)

خدا به خیر بگذرونه.

ترگل در حیاط سراغ بشکه نفت می‌رود و تلمبه می‌زند. نگران به صداها که حالا به اوج رسیده.

اتاق. هتل. کیش. صبح.

در قاب پنجره. عباس در قاب می‌نشیند. انگار کابوس دیده است... عباس زیر دوش

صدای رادیو

هنوز از تعداد تلفات این حادثه خبر تأیید شده‌ای در دست نیست.

ستاد حوادث غیرمترقبه اعلام کرد که واحدهای امداد رسانی، ساعتی پیش از حادثه راهی روستاهای زلزله‌زده شدند. موسیقی کوتاه، اینک به گزارش خبرنگار ما توجه بفرمایید. عباس با حوله جلوی آینه‌ی در کمد.

صدای رادیو

من از مرکز زمین لرزه شب گذشته منطقه چناران، روستای «انارور» با شما صحبت می‌کنم. زمین لرزه انارور با قدرت ۶/۳ در مقیاس ریشتر، متأسفانه تا هشتاد و پنج درصد تخریب واحدهای مسکونی...

بعد از شنیدن «انارور» صدا به تدریج فید می‌شود. سکوت مطلق... تصویر عباس در آینه «فلو» و دچار اعوجاج می‌شود.

فرودگاه کیش. روز.

هوایما در لنز تله از زمین برمی‌خیزد.

انارور. جاده. روز و غروب دیر.

بخشی از چهره ترگل لابه‌لای حصیر و چوب وخشت و آجر. شیاری از خون کنار صورتش. سایه‌بان فرو ریخته و تیر چوبی سقف روی سر او افتاده. اثری از خانه نیست. آوار روی ترگل تکان می‌خورد.

ترگل زخمی و آشفته و مبهوت از میان ویرانه‌ها عبور می‌کند. چند بولدوزر و لودر خاک‌برداری می‌کنند. عده‌ای با بیل و کلنگ، ویرانه‌ها را جست‌وجو می‌کنند تا جسدی یا تکه‌ای اسباب و اثاثیه را از زیرخاک بیرون بکشند. اینجا و آنجا کسانی بر جسد عزیزی شیون می‌کنند. یکی دو زخمی با برانکار حمل می‌شوند.

کنار جاده چند چادر هلال احمر برپا شده، زخمی‌ها را با چادرها می‌برند. اطراف چادرها پزشکیاران، زخمی‌ها را مداوا می‌کنند. کوکب، زنی که شب قبل ترگل را آورده بود، از راه می‌رسد. توقف می‌کند. پرستارها دوسه نفر زخمی را که کوکب آورده، تحویل می‌گیرند.

کوکب

از دهات بالا آوردمشون. اونجا هنوز هیچ کمک نرفته.

کوکب متوجه ترگل می‌شود که از عرض جاده می‌گذرد. به طرف او می‌رود.

کوکب پشت فرمان در حرکت، ترگل کنار او نشسته. هردو ساکت. نگاه‌های کوکب به ترگل...

غروب...

عباس تکیه داده به دیواری نیمه ویرانه. باد می‌وزد. دسته‌ای کلاغ با سروصدا از روی درخت‌ها بلند می‌شوند. کاغذی از روی درخت پیش پای عباس می‌افتد. آن را برمی‌دارد. همان نقاشی نیمه کاره ترگل است. مادر بین عباس و ترگل نقاشی شده. چهره ترگل ناتمام است.

غروب دیر...

عباس در چادری نشسته است. نور فانوس چهره‌اش را روشن کرده. تصویر عقب می‌رود. چند چادر دیده می‌شود. با نور فانوس و اشباحی در زفت و آمد و صدای شیون‌ها... صدای مردی که برای عباس توضیح می‌دهد (نقاشی ترگل در دست عباس است).

- همه زخمی‌هایی که بردن چناران یا تهران معلومن.

عباس

جزو زخمی‌ها نبوده؟

- به عده هم ناشناس دفن شدن، کسی از خونواده‌شون نمونه بود که شناسایی کنه. لابد عیال تو هم... چی بگم؟
از ده هزار سکنه انارور همین‌هایی موندن که دیدی.

- فیدآوت -

آزمایشگاه. روز.

از ترگل آزمایش‌های مختلف مغز و اعصاب، اسکن، ام‌آر‌آی... انجام می‌شود. کوکب حضور دارد و برای دکتر توضیح می‌دهد.

کوکب

هیچ یادش نمی‌آید آقای دکتر. پدر مادرش، شوهرش... (اسمش هم یادش نمی‌آید).

رستوران کیش. روز.

کارگرها رستوران و شیشه‌ها را (با روزنامه) تمیز می‌کنند. عباس برکار آنها نظارت دارد. کارگری روزنامه مچاله شده‌ای می‌اندازد و روزنامه‌ی دیگری برمی‌دارد. بر روزنامه مچاله شده عکس ترگل هست و آگهی... گمشده...

خیابان. روز.

پیکان کوکب کنار خیابان. صندوق عقب ظرف‌های ترشی، ترگل با شکم اندکی برآمده، به کوکب کمک می‌کند، ترشی می‌فروشند. آگهی «گمشده» و عکس ترگل که‌نه و رنگ و رو رفته بر شیشه پیکان. [سه نوبت آگهی]

رستوران کیش. شب. روز.

عباس با گیتار به همراه چهار نوازنده ویلن تصنیفی را می‌خواند. زنی زیبا و میانه‌سال میان مشتریان محو تماشای عباس است. زن (مرجان) از گارسون، درباره عباس سؤال می‌کند.

عباس پشت میز. روزنامه می‌خواند. ورق می‌زند. کسی او را صدا می‌کند. عباس می‌رود. عکس ترگل و آگهی «گمشده» پایین صفحه است. صاحب کار می‌آید. روزنامه را جمع می‌کند. آن را توی ظرف باطله‌ها می‌اندازد. صفحه جدول را برمی‌دارد و مشغول می‌شود.

خانه کوکب. شب.

ترگل و کوکب ظرف‌های ترشی را از صندوق عقب به خانه حمل می‌کنند. ظرف سنگین از دست ترگل می‌افتد. درد زایمان.

جلوی زایشگاه. شب.

کوکب با سرعت می‌آید و توقف می‌کند. ترگل را روی برانکارد به داخل می‌برند.

رستوران کیش. شب. ادامه

برنامه عباس تمام می‌شود. جمعیت گرم دست می‌زنند. مرجان هم.

رستوران خالی و خلوت. کارگران مشغول نظافت. مرجان تک و تنها نشسته. عباس متوجه او می‌شود. سراغ او می‌رود.
صدای نامفهوم آن‌ها از دور.

●

تراس رستوران. مشرف به دریا. مرجان نشسته. عباس با بساط قهوه می‌آید.

مرجان

بشین.

(عباس می‌نشیند)

خسته‌ای، نه؟

عباس

بله خب.

مرجان

اینجا، کارت دقیقاً چیه؟

عباس

دقیقاً رستورانو می‌گردونم. تقریباً هم می‌خونم. دیدین که.

مرجان

چقدر درس خوندی؟

عباس

مهندس عمران. دوسال و نیم فقط.

مرجان

بعدش؟

عباس

اخراج شدم.

مرجان

به جرم دختر بازی نبوده حتماً.

عباس

به جرم...

در سکوت قهوه می‌خورند.

مرجان

خره؛ تو باید خواننده بشی.

عباس جا می‌خورد. در عین حال خوشش می‌آید.

مرجان

خواننده‌ی درست و حسابی. صدای خوب می‌خواد واستعداد. هر دوشو داری.

عباس

هر سه‌شو ندارم. شانس. بگیر بگیر داره.

مرجان

شانس تو منم. با پول بگیر نداره.

سکوت...

عباس

می‌خوای منو بخری؟ یا عاشق چشم و ابروم شدی؟

مرجان

فکر کن برای Business

عباس

برای Business آدم‌های مطمئن‌تری پیدا می‌کنی.

مرجان

آخه عاشق چشم و ابروت هم شده‌م.

سکوت...

عباس

سن وسال من وشما...

مرجان

چرا فکر می کنی اگه ازت خوشم اومده، حتماً می خوام زنت بشم.

عباس

ولی...

مرجان

ولی تو باید خواننده بشی. بلند شو وایسا!

عباس

چی؟!

مرجان

بلندشو وایستا.

(عباس به کندی و با اکراه می ایستد)

شونهاتو بده عقب. گردن تو راست نگهدار. سمت عباسه. نه؟... با یه اسم دیگه.
مثلاً کیوان. کیوان کامیاران. چطوره؟

عباس به نقطه ای نامعلوم خیره می ماند. چشمانش می درخشد. لبخندی کمرنگ بر لبانش.
- صدای نوزاد -

زایشگاه. شب. ادامه.

کوکب

ماشالله. ماشالله

(نوزاد را به ترگل می دهد)

می گه مامان شیر می خوام... از اول بهت گفتم دختره. اسمشو چی می خوای
بذاری؟

ترگل

(بی صدا اشک می ریزد)

وقتی خودم اسم ندارم. وقتی گذشته ندارم.. من کی ام؟

کوکب

باز شروع کردی؟ نه ماهه اسمت کمنده. خواهر کوکب
(اشاره به خودش) (ادامه)

دوست نداری خواهر من باشی نباش. مادر این طفل معصوم که هستی... امیدوار
باش. قربونت برم. دکتر چی بهت گفت، یادته؟ بالاخره یه روز یادت می‌آد همه
چیز... حالا اسمشو... من می‌گم اسمشو، اسمشو یه گل بذار، ها؟

ترگل

(زیرلب)

گل؟... ترگل!

کوکب

ترگل. آره. قشنگه. نازگل. مریم. سوسن. کوکب...
(می‌خندد)

نه کوکب نذار، ترشی فروش می‌شه.

مکان‌های مختلف. زمان‌های مختلف.

* عباس با سبیل (از ابتدا با سبیل بوده). تعلیم سلفژ (آقای ساها کیان) مرجان با دوربین ویدئو از او فیلم می‌گیرد.
اشاره می‌کند که قوز نکن. مرجان در دفتر خودش، عکس عباس را (که از این به بعد او را کیوان می‌نامیم) اسکن
کرده. سبیل او را به شکل‌های مختلف درمی‌آورد. سرانجام سبیل را حذف می‌کند.

- کیوان و مرجان گشت و گذار در کیش. کیوان بدون سبیل.
- کیوان تعلیم پیانو و آواز نزد استادی دیگر. مرجان از او تصویر می‌گیرد.
- استودیو: ارکستر زهی‌ها... بادی‌ها...
- در استودیو: کیوان آهنگی را ضبط می‌کند. مرجان فیلم می‌گیرد... مرجان چک امضاء می‌کند.
- کیوان در خانه خود، تنها. نقاشی ترگل بر پانختی.
- کیوان در آتلیه عکاسی. عکس‌های مختلف از او گرفته است.
- طراحی جلد کاست برمانیتور.
- تکثیر کاست.
- مرجان و کیوان در گردش.
- تبلیغ کنسرت کیوان در روزنامه.
- عباس در فروشگاه لباس. لباس‌های مختلف را امتحان می‌کند تا مرجان رضایت دهد.
- کنسرت کیوان. گل دادن‌ها. دست‌زدن‌ها. امضاء گرفتن‌ها.
- در محوطه فرهنگسرا یا خیابان. ترگل با لباس کار بالای داربست یک نقاش دیواری را تمام می‌کند. (مثلاً
درباره آلودگی هوا)

خیابان. عصر و غروب. شب.

بیل بوردبزرگ کیوان کامیاران برای تبلیغ کاست جدید او، زیر بیل خورد. کنار خیابان. یک وانت دوکابینه که اتاقک عقب آن یک فروشگاه سیار ترشی است. کوکب ترشی می‌فروشد. خاطره دختر شش ساله ترگل داخل وانت مشق می‌نویسد... سرش را از شیشه وانت بیرون می‌کند.

خاطره

خاله کوکب. مشقام تموم شد. باید دیکته بگی.

کوکب کتاب درسی خاطره را می‌گیرد و در حال کار، دیکته می‌گوید. ترگل با دو کیسه نایلون خرید می‌آید. خاطره خودش را در آغوش او می‌اندازد.

خاطره

مامان دیکته مو بگو.

ترگل

بریم خونه بنویس مامان، اینجا نور کمه.

صحنه روشن می‌شود. ترگل سربلند می‌کند. چراغ‌های بیل بورد روشن شده است.

خاطره

اینم روشن.

ترگل به عکس کیوان خیره مانده است. شتک لحظه‌ای از گذشته در ذهن ترگل.

خاطره

(اشاره به بیل خورد)

این تغلیب نوار جدیدشه.

کوکب

قربون تغلیب گفتنت.

ترگل انگار چیزی به یاد می‌آورد. روزنامه‌ای از توی کیسه خرید بیرون می‌آورد. جست‌وجو می‌کند. عکس شبیه عکس بیل‌بورد توی روزنامه است. در کادر یک آگهی. روزنامه را به خاطره می‌دهد. خاطره ذوق زده عکس را می‌بوسد. کوکب بر صندلی می‌نشیند تا خستگی در کند. ترگل مشتری راه می‌اندازد.

خاطره

(به عکس)

قربونت برم الهی.

کوکب

خدا نکنه، تو قربون اون بری؟

خاطره

د...! جیگر عزیزمه.

خاطره سعی می‌کند متن داخل کادر را بخواند.

خاطره

قا... قابل توو... چه...

کوکب

قابل توجه علاقمندان به...

خاطره

نه نه نه! بذار خودم بخونم. قابل توجه علاقمندان به بازی... بازی گری... بازی گری چیه؟

کوکب

بازیگری قربون سوادت برم.

خاطره

آها! دختر بچه‌ای جد... جد... جد... حدود...

کوکب

حدوداً.

خاطره

حدوداً شش سا... شش ساله. برای بازی در نق... نقش... نه نقش مقابل کیوان کامیاران م... م... م... مورد چیه؟

کوکب

مورد نیاز است.

خاطره فکر می کند. هیجان زده می شود.

خاطره

دیدین چی نوشته؟! •

وانت از بزرگراه در حرکت.

صدای خاطره

دختر بچه‌ای حدوداً شش ساله برای بازی در نقش مقابل کیوان کامیاران منم دیگه. دختر که هستم. بچه که هستم. شیش سالم هم حدودنه.

لابی ساختمان. پاگرد جلوی دفتر فیلمسازی. روز.

خاطره با لباس نو نوار، دست در دست ترگل، نشانی در دست وارد ساختمان می‌شوند. جلوی در آسانسور پشت سر چند نفر دیگر، منتظر، می‌ایستند. شماره‌ها نشان می‌دهد که آسانسور از طبقه دهم پایین می‌آید و هفتم توقف می‌کند. •

در طبقه هفتم. جلوی دفتر، مرجان و کیوان سوار آسانسور می‌شوند. زن دیگری توی آسانسور است. •

در لابی آسانسور پایین می‌آید و توقف می‌کند. در باز می‌شود. زن پیاده می‌شود.

نفر جلویی

بالا؟

کیوان

پارکینگ.

کیوان، ترگل را نمی‌بیند. در آسانسور بسته می‌شود... آسانسور بالا می‌آید. همه سوار می‌شوند. ترگل و خاطره، طبقه هفتم پیاده می‌شوند.

داخل دفتر فیلمسازی.

حدود پانزده دختر بچه همراه پدر یا مادر منتظر نشسته‌اند. خاطره و ترگل و چند نفر دیگر ایستاده‌اند. پدر و دختری از اتاق بیرون می‌آیند. منشی نفر بعد را داخل می‌فرستد. خاطره متوجه پدرها است. ترگل هم جمع را نگاه می‌کند.

کلاس‌های بازیگری. روز.

کیوان در کلاس، امین تارخ و پرویز پرستویی و گلاب آدینه و رضاکیانیان آموزش می‌بیند. مرجان از او تصویر می‌گیرد.

خانه مرجان. شب.

شام رستوران بر میز آشپزخانه. کیوان و مرجان شام می‌خورند. کیوان سوپ را با کاسه هورت می‌کشد. مرجان شماتت آمیز نگاه می‌کند. کیوان دلخور، کاسه را بر میز می‌گذارد و با قاشق می‌خورد.

کیوان

می‌ترسم مرجان.

مرجان

از بازیگری؟ (کیوان به تأیید سرتکان می‌دهد) اولین کنسرت یادته؟

کیوان

تا ابد... من به تو مدیونم مرجان.

مرجان

ولی... (پوزخندی می‌زند که یعنی مزخرف نگو)

کیوان

مرجان، چرا فکر می‌کنی...؟

مرجان

حرفشو نزنیم.

کیوان

من دوستت دارم مرجان.

مرجان

حرفشو نزنیم.

در سکوت. مرجان با شام بازی بازی می‌کند. کیوان در سکوت سنگین شام می‌خورد. مرجان ناگهان برمی‌خیزد.

مرجان

درو از بیرون قفل کن.

کیوان

من فکر کردم...

مرجان

می‌خوام تنها باشم.

(به طرف اتاق خواب می‌رود. دم در اتاق می‌ایستد)

فکر کردی چی؟! فکر کردی خونه‌ی من...

به اتاق می‌رود و در را محکم می‌بندد. کیوان عصبی و با اشتها می‌خورد. ناگهان غذا را پس می‌زند. برمی‌خیزد و تا نزدیک اتاق خواب می‌رود. می‌خواهد در بزند، منصرف می‌شود. راه می‌افتد. لباس می‌پوشد. دسته کلید آپارتمان را از روی در برمی‌دارد و می‌آویزد. بالاخره طاقت نمی‌آورد.

کیوان

شام بیرونو، بیرون میشه خورد، لازم نبود که...

چراغ اتاق خواب خاموش می‌شود. کیوان حرفش را نیمه کاره می‌گذارد. بیرون می‌رود و در را قفل می‌کند.

پارکینگ مجتمع مسکونی. خیابان. شب.

کیوان استارت می‌زند و با سرعت از پیچ و خم راهروهای پارکینگ می‌گذرد. از پارکینگ بیرون می‌آید و با سرعت از خیابان می‌گذرد... عبور از خیابان‌ها... عبور از زیر بیل بورد.

آپارتمان کیوان. شب. ادامه.

کیوان در آپارتمانش کلافه و بی‌قرار. بر تخت ولو شده. نقاشی ترگل (با چهره ناتمام ترگل) بر پاتختی. کیوان گوشی را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد.

کیوان

گوشی رو بردار. تو چت شده مرجان؟ تو چت شده؟ چرا انتظار داری...

آپارتمان مرجان. شب. ادامه.

صدای کیوان از پخش کن.

- ... احساس من... تو حتی می‌خوای احساس منم، مثل کت و شلوار و پیرهنم
دقیقاً همونی باشه که تو می‌خوای.

مرجان با شتاب گوشی را برمی‌دارد.

مرجان

آقای کیوان کامیاران خرت از پل گذشته. دنبال یه ترگل دیگه می‌گردی، نه؟ برو،
رو در بایستی نکن. خجالت نکش. تو هیچ دینی به من نداری.

دفتر فیلم سازی. روز.

عکس خاطره و دو کاندیدای دیگر بر پل. کیوان، مرجان، دستیار و کارگردان. انگشت‌ها به عکس‌ها اشاره می‌کند و
صداها شنیده می‌شود.

صدای مرجان

به نظر من این یکی.

صدای دستیار

ولی این یکی شیرین‌تره.

صدای کیوان

(اشاره به خاطره)

ولی این عسله.

صدای دستیار

آقا ببخشید ما اظهار نظر می‌کنیم ها.

صدای مرجان

خودشون خواستن ما بگیم.

صدای کیوان

شما دلت بیشتر با کدومه؟

صدای کارگردان

هنوز تصمیم قطعی نگرفتم.

فرهنگسرا. آتلیه. دفتر مدیر. روز.

ترگل نقاشی می‌کند. در کاربرد رنگی تردید می‌کند. با خستگی قلم مو را کنار می‌گذارد و کنار پنجره می‌رود. لابه‌لای
جمعیت پیاده رو، مردی با کلاه شاپو در هیبت ناپدری دیده می‌شود.

- خانم حافظی، خانم حافظی،
(ترگل متوجه می‌شود)

تلفن.

ترگل از آتلیه بیرون می‌آید تا به سمتی برود.

خدمتکار
(با طعنه)

اتاق آقای مدیر.

در اتاق مدیر باز می‌شود و ترگل وارد می‌شود.

مدیر

اتاق خودتون اشغال بود. وصل کردن اینجا...

ترگل با دلخوری نگاه می‌کند.

ترگل

بله.

(گوشی را برمی‌دارد)

بله... بله... ممنون...

(خوشحال می‌شود)

چشم، چشم، حتماً. خدا حافظ.

(گوشی را می‌گذارد).

مدیر

خبر خوبی بود، نه؟ کاش یه روز یه خبر خوب هم به من برسه.

ترگل با دلخوری راه می‌افتد.

مدیر

خانم حافظی،

(ترگل می‌ایستد)

... هیچی!

دفتر فیلم سازی. روز.

کارگردان. مدیر تولید. ترگل و خاطره. ترگل قرارداد را امضاء می‌کند.

مدیر تولید

هر روز صبح با ماشین می آن دنبال خاطره. عصر هم برش می گردونن. یه خانم هم به عنوان پرستار دائم مراقبشه.

خاطره

مدرسه م چی میشه؟

مدیر تولید

اجازه تو از مدرسه می گیریم. اون خانم پرستار معلم هم هست. درس ها تو باهات کار می کنه که عقب نمونی. چند روز هم سفر داریم. کیش. خودتون هم می تونید همراهش بیاید.

سکوت...

کارگردان

خاطره جون یه دقه بیرون می مونی؟

خاطره

حرف های بزرگونی یه؟

ترگل

من ترجیح می دم باهات نیام مسافرت. زیادی به من وابسته س. یه فرصتی یه که...

کارگردان

بله. متوجهم.

مدیر تولید

ببخشید. پدر خاطره لازم نیست موافقت کنه؟

ترگل

خاطره پدر نداره، در این باره هم لطفاً باهات حرف نزنید.

خیابان. کاست فروشی. روز.

ناپدری از دکه روزنامه فروشی سیگار می‌خرد... به دیواره دکه عکس‌هایی از بازیگران و خوانندگان معروف که ناپدری نمی‌بیند. اما بیل بورد بزرگ کیوان را نمی‌تواند نبیند... در یک کاست فروشی نوار کیوان را می‌گیرد. نشانی بروشور را پنهانی پاره می‌کند.

دفتر فیلم سازی. روز.

کارگردان توضیحاتی به فیلمبرداری می‌دهد. پرستار و خاطره می‌آیند.

پرستار

آقا خاطره اومد.

کارگردان

سلام.

خاطره

سلام از ماست.

کارگردان

لباس مدرستو بپوشه.

خاطره

امروز فیلمبرداریه دیگه؟

کارگردان

بله.

خاطره

من هنوز داستان فیلمو نمی‌دونم... چی باید بگم، چیکار باید بکنم؟

●
کیوان مقابل آینه گریه. کارگردان خاطره را به اتاق گریه می‌آورد.

کارگردان

(به کیوان)

آقا، این دخترت تحویلت. قصه فیلمو سر بسته براش تعریف کن.

خاطره

چرا سر بسته؟

کارگردان

خب سرباز.

کارگردان به کیوان اشاره می کند که یعنی خلاصه و می رود. خاطره اشاره کارگردان را تکرار می کند.

خاطره

این یعنی کوچولو، یعنی کم، نه؟

کیوان

یعنی کم کم. کوچولو کوچولو. حالا بیا پیش من (به گریمور) یا خطاها خیلی واضح نیست؟

گریمور

درست میشه.

خاطره محو تماشای کیوان. کیوان متوجه او می شود.

کیوان

این جوری نگاه نکن آخه دلم ضعیف می ره.

خاطره

می شه بوستون کنم؟

کیوان

قربون دخترم. من بوست می کنم (یکدیگر را می بوسند).

خاطره

می دونی چقدر دعا کردم که انتخاب بشم.

کیوان

بازیگری خیلی دوست داری؟

خاطره

جون توی فیلم دختر شمام خیلی دوست دارم.

کیوان

منم خیلی دلم می خواست تو انتخاب بشی.

خاطره

خدا خدا می کردم که

(آهسته)

پارتی بازی نشه.

کیوان

به! مگه من می داشتم. از اولش که تست تورو دیدم گفتم اِلا و بِلا دختر من باید
خاطره باشه.

خاطره

منم همیشه که عکس شمارو می دیدم می گفتم ای خدا. اِلا و بِلا دختر شما بشم.

لابی ساختمان دفتر فیلم سازی. روز. ادامه.

خاطره و کیوان از آسانسور بیرون می آیند و در کافی شاپ لابی بستنی می خورند. سینه موبیل جلوی ساختمان است و
بچه های فنی چیزهایی را جابه جا می کنند.

کیوان

مامانت یعنی رفته مسافرت. اونوقت من و تو که بابا و دختریم با هم تنهائیم. بعد
من دچار افسردگی ام... افسردگی یعنی...

خاطره

می دونم چیه.

کیوان

از کجا می دونی؟

خاطره

مامانم افسردگی داره. خاله کوکب می گه.

کیوان

آخی. خوب میشه. منم افسردگی م توی فیلم خوب میشه.

خاطره

یه روز می آین خونه ما؟ مامانم هم آهنگهای شمارو دوست داره.

حیات مدرسه. خیابان جلوی مدرسه. روز.

خاطره تنها گوشه حیات. با صدای کیوان به طرف او می دود.

کیوان

بیخشید دیر اومدم.

خاطره

خواهش می کنم. شما هر روز دیر می آید.

کیوان

پدر سوخته.

به طرف اتومبیل می روند و سوار می شوند.

خاطره

بابا من به خانم معلم قول دادم شما تو جشن مدرسه می خونی.

کیوان

من آمادگی شو ندارم دخترم. آمادگی شو ندارم، حوصله شو...

اتومبیل حرکت می کند. از صحنه فیلمبرداری می شود. مرجان پشت صحنه می گیرد.

خیابان. روز - ادامه.

اتومبیل کیوان، دوربین و گروه روی فیلمرو. کیوان و خاطره داخل اتومبیل.

خاطره

بابا باید بخونه. بابا باید بخونه.

کیوان

بابا نمی تونه بخونه.

خاطره

مامان گفته شما باید جلوی مردونا بخونی تا روحت خوب بشه.

کیوان

روحیه. تو روح مامانت.

خاطره

راستی روحیه چیه بابا؟

عبور فیلمرو...

خیابان. پاتوق کوکب. عصر.

ترگل داخل وانت ترشی فروشی سرش را به پشتی صندلی تکیه داده و چشمها را بسته است. مردی با کلاه شاپو، کابوس وار از عمق به وانت نزدیک می شود. ترگل با یک تکان کوچک چشمها را باز می کند. نگاهش خیره می ماند. مردی از جلوی وانت عبور می کند. نگاهش به ترگل است. بعد نگاه به پائین. کودکی را که بغل می کند و پشت گردن می نشاند و می گذرد. زنی دوان دوان خودش را به مرد می رساند.

- مامان؛

ترگل رو برمی گرداند. خاطره که از ماشین فیلم پیاده شده به سمت کوکب می دود. ترگل هم پیاده می شود.

خانه کوکب. شب.

کوکب در حیاط، تنها قلیان می کشد. خاطره روی کتابهای درسی خواب است. ترگل کتاب و دفتر او را جمع می کند. عکس کیوان از لای کتاب بیرون می افتد. ترگل به عکس خیره می شود.

●

خانه تاریک و خاموش. کوکب از صدای قلیان بیدار می شود. از پشت پنجره نگاه می کند. ترگل تنها در تاریکی حیاط قلیان می کشد.

خیابان. پارک. روز.

اتومبیل کیوان توی فیلمرو، از فیلمرو بیرون آورده می شود... اتومبیل کیوان در حرکت. اتومبیلی از مقابل می آید و اتومبیل دیگری در انحراف به چپ سبقت می گیرد. کیوان کنار می کشد و توقف می کند. دست کارگردان وارد کادر می شود.

- خوبه. کات.

گریمو خراشی بر پیشانی خاطره می اندازد.

از پشت دوربین، داخل اتومبیل دیده می شود. کیوان، خاطره را که پایین صندلی افتاده بلند می کند، بر صندلی می نشاند. کمر بند او و خودش را می بندد. کیوان روی خراس را می بوسد.

کیوان

بمیرم، تقصیر من شد. اگه کمر بند تو بسته بودم...

خاطره

(با احساس درد)

بابا یادته بچه بودم به کمر بند می گفتم کمندر.

کیوان

آره... کمندر.

خاطره

به بشقاب هم می گفتم بشباخ. به آشپزخونه یه چیز سختی می گفتم.

کیوان

آره... چی می گفتم؟

خاطره

آش خوش بنده... یه شعر درست کرده بودی از حرف های بچگی هام.

شیشه جلو در قاب تصویر، کیوان و خاطره با هم می خوانند.

- آش خروس بنده کمندر در در مداد تراش تو دفتر تر تر

نقش بیشو و پرنده ده ده با یه خرگوش جهنده

یک نفر اتومبیل را تکان می دهد و دو نفر شاخه های درخت را بالای شیشه ماشین حرکت می دهند. از صحنه فیلمبرداری می شود. مرجان پشت صحنه می گیرد.

سالن فرهنگسرا. روز.

کارگردان و دستیار و فیلمبردار و مرجان در سالن خالی.

کارگردان

اینجا خوبه.

مرجان

گفتند فقط شنبه‌ها آزاده.

کارگردان

اگه بجنییم یه روز کافیه.

دستیار

آقا شنبه، آهنگی که آقای کیوان باید بخونه، تازه ضبط میشه.

کارگردان

خانم، این بی‌برنامه‌گی‌ها... نمی‌دونم، سرمایه شماس.

مدیر تولید وارد می‌شود.

کارگردان

چی شده آقا؟

مدیر تولید

این آقای رئیس نه می‌آره.

مرجان

قول داده بود.

مدیر تولید

حالا باز ببینم. مامان خاطره اینجا کار می‌کنه. می‌گن حرفش در رو داره.

اتاق مدیر فرهنگسرا. روز.

ترگلی جلوی میز مدیر.

مدیر

خانم، بهشون گفتم نه. حالا نمی‌تونم حرفمو عوض کنم.

ترگل

کاش دختر من، تو این فیلم بازی نمی کرد.

مدیر حالتی می گیرد که یعنی ربطی داره؟

ترگل

جناب، اگه شوهر من ازدواج کرده باشه. اگه منو فراموش کرده باشه، اگه حتی مرده باشه. اگه... اگه... من باید جواب این اگرها رو پیدا کنم. باید زیر پام محکم باشه تا بتونم برای ازدواج تصمیم بگیرم. چرا متوجه نیستید؟ زندگی من تا اطلاع ثانوی تعطیله. من معلقم، روی هوام، گم شدم.

مدیر تولید در راهرو منتظر، ترگل با عصبانیت بیرون می آید.

آتلیه. روز. ادامه.

ترگل عصبی به طرف آتلیه می آید. پیشخدمت نامه به دست دنبال او... مدیر تولید همراه او. پیشخدمت (گزنده)، خانم، مراقبت کردن. میگن میشه!

ترگل

بدین به اون آقا.

پیشخدمت نامه را به مدیر تولید می دهد.

ترگل قلم مو را بر تابلو می گذارد. تابلوی مردی است به کلاه شاپو در باد. برگ به شکل تیغه چاقو معلق در فضا، ترگل به جای ادامه ی کار، تابلو را خط خطی می کند... قوطی های رنگ را یک به یک به دیوار می پاشد.

استودیو ضبط موسیقی. روز.

قسمتی از تصنیف پایانی ضبط می شود. مرجان با دوربین ویدئو.

ضبط ادامه دارد، مرجان خدا حافظی می کند.

محوطه و سالن فرهنگسرا. روز. ادامه.

مرجان با اتومبیل توقف می کند. داخل سالن بر صحنه خاطره و دو دختر بچه ی دیگر (یکی در نقش پدر و یکی در نقش مادر) و نوازندگان، نمایش موزیکال اجراء می کنند.

- دختر یکی یه دونه هم مهمون و هم صاحب خونه... -

از صحنه فیلمبردای می‌شود. مرجان پشت صحنه می‌گیرد. بین جمعیت توجه مرجان به کوکب و ترگل جذب می‌شود. شگفت زده، چند عکس از ترگل می‌گیرد. از مدیرتولید درباره ترگل می‌پرسد.

خیابان. روز. ادامه.

مرجان پشت فرمان در حرکت... اتومبیل مرجان به سرعت عبور می‌کند.

آپارتمان کیوان. روز. ادامه.

مرجان وارد آپارتمان می‌شود. زنی مشغول نظافت است. مرجان سراغ کمد و چمدان قدیمی کیوان می‌رود. عکس‌های عروسی ترگل را پیدا می‌کند. عکس‌های را با عکس‌هایی که خودش گرفته مقایسه می‌کند، ولو می‌شود. شماره‌ای می‌گیرد. ساعتش را نگاه می‌کند. (اسم خدمتکار: نجمه)

- آقا جلیل

کار تموم شد، خاطره و مامان شو من می‌رسونم. بمونن.

خیابان. اسباب بازی فروشی. بوتیک. داخل اتومبیل. عصر. ادامه.

مرجان و خاطره با چند بسته اسباب بازی. از فروشگاه بیرون می‌آیند. مرجان، خاطره را سوار می‌کند. ترگل و کوکب داخل اتومبیل نشسته‌اند.

کوکب

دست شما درد نکنه.

(به خاطره)

اووو... خوش به حالت!

مرجان

یه دقه ببخشید.

مرجان وارد یک بوتیک می‌شود. یک بلوز مردانه می‌گیرد و روی اندام خودش پرو می‌کند. یک بلوز ساده است با یک نقش مشخص بر سینه، ترگل از داخل اتومبیل می‌بیند. مرجان با بلور بسته‌بندی شده می‌آید و سوار می‌شود و حرکت می‌کنند.

خانه کوکب. جلوی خانه. غروب و شب. ادامه.

کوکب تعارف می‌کند. مرجان، ترگل و خاطره وارد می‌شوند.

مرجان

از همون اول می خواستم با خاطره، یه روز پیام خونه تون. نشد... فیلمبرداری همه-
ش گرفتاری یه.

کوکب

خدا صبرتون بده، خیلی کار سختیه.

خاطره به اسباب بازی سرگرم است. عکس کیوان که برای خاطره امضاء کرده سر طاقچه سات.مرجان اتاق را برانداز
می کند. از او پذیرایی می شود.

مرجان

مادر، خاله، نزدیکان بچه نیان سر فیلمبرداری بهتره. اونایی که تجربه دارن می-
گن.

کوکب

(می خندد)

امروز سیاهی لشگر می خواستن.

ترگل

اونجا محل کار منه. همکارتون گفت ما بیایم. و اِلا...

مرجان

سوء تفاهم نشه تو رو خدا. امروز نمی گم. کلاً. چون خاطره، کارش خیلی خوبه.
حیفه.

ترگل

نه خانم، می دونم که خاطره باید به خودش متکی باشه.

●
مرجان خداحافظی می کند. کوکب با دو شیشه ترشی تا کنار ماشین او را بدرقه می کند.

کوکب

... نه من می دونم کیه. نه خودش. حتی اسم خودش یادش نیست، اینجوری بگم،
همین قدر معلومه که هفت سال پیش از زلزله، جون به در برده. چند بار بردمش
دکتر، آزمایش، عکس... آگهی دادم روزنامه، عکسش چاپ شد، دوبار بردمش
انارور، همون دهی که زلزله اومد، هیشگی نمی شناختش.

خانه مرجان. شب.

مرجان بر صندلی ننویی، ناراحت و در فکر. کیوان چیزی از توی یخچال برمی‌دارد و گاز می‌زند.

کیوان

فیلمه داره خوب میشه، نه؟

مرجان

شاید.

کیوان

چته؟

مرجان

هیچی.

کیوان

هیچی. من کودنم.

(صندلی رامی چرخاند)

چته؟!

مرجان

امروز... شوهر سابقم رو دیدم.

به صدای زنگ در، کیوان به طرف در باز کن می‌رود.

کیوان

یعنی برگشته ایران؟

(گوشی در باز کن را برمی‌دارد)

بله؟

صدا

غذا آوردم.

کیوان

(در را باز می‌کند)

بفرمائید.

(به مرجان)

ها؟ برگشته؟

مرجان

چه می‌دونم کدوم گوری بوده.

کیوان

اونم تورو دید؟

مرجان

نه.

کیوان

خب؟

مرجان

خب نداره.

کیوان در آپارتمان را باز می‌کند. پول می‌دهد. دو جعبه پیتزا با مخلفات می‌گیرد و به آشپزخانه می‌رود.

کیوان

پاشو بیا، خیلی گشمنه.

مرجان

(از فاصله)

تو اگه... اگه زن سابقه رو می‌دیدى چه حالى مى‌شدى؟

کیوان

چه مقایسه‌ی... ببخشید بی‌ربطی.

مرجان

من و اون شیش سال با شکنجه و نفرت زندگی کردیم، شماها، یک شبانه روز...
با عشق، نه؟... وقتی ازدواج کردیم، فکر می‌کردیم، یعنی من فکر می‌کردم
خوشبخت‌ترین زن دنیام.

کیوان

همه اولش فکر می‌کنن با عشق شروع کردن. تقریباً همه... یعنی... اصلاً شاید
واقعاً هم عشقه. می‌گن عشق و نفرت دو روی یه... پیتزاس.

کیوان می‌خندد و می‌خورد.

مرجان

اون زلزله...! اگه زنت توی زلزله نمی‌مرد. اگه باهاش ادامه می‌دادی، الان هم
عاشقش بودی؟

کیوان

سؤال‌های سخت سخت می‌کنی ها!

مرجان

نه. واقعاً؟

کیوان

هندونه در بسته. شنیدی؟ ظاهرش نشون می‌ده سرخ و رسیده و شیرینه ولی وقتی
بازش می‌کنی...

مرجان

مثل خیاره.

کیوان

مثل خیاره. یا نه. سرخه. شیرینه. رسیده‌س. ولی نمی‌شه خوردش. زیادی رسیده،
شفته‌ایه، دیدی؟ از هندونه کال بدتره. حال آدمو بهم می‌زنه.

سکوت...

مرجان

کاش رفته بودم جلو. باهاش حرف می‌زدم.

کیوان

با شوهر سابقت؟

مرجان

اگه باهاش حرف زده بودم شاید الان بهتر بودم.

کیوان لقمه‌ای دیگر می‌خورد و شانه بالا می‌اندازد.

مرجان

(با طعنه‌ای گزنده)

حالا زیاد غیرتی نشو، حسودیت نشه.

کیوان

من دوستت دارم مرجان. بهت احترام می‌ذارم. بهت مديونم. ولی عشق... چرا هیچوقت نخواستی با هم ازدواج کنیم؟ رسمی، دائمی؟

مرجان

اگه می‌تونستم بچه‌دار بشم یه روز هم معطل نمی‌کردم. تو عاشق بچه‌ای... منم عاشق مردایی که بچه‌ن.

کیوان

همیشه گفتم، روزی که رسماً زن و شوهر بشیم. فاصله‌ها هم شروع میشه. گفتم، بعد از ازدواج دائمی انگار دیگه چیزی وجود نداره که آدم بخواد بهش برسه.

مرجان

آره و موقعی بودن ازدواج آدمو حریص‌تر می‌کنه.

کیوان

پس مسئله بچه نبوده.

مرجان

هم اون بوده. هم این.

سکوت...

مرجان

با هم بودن طولانی هم می‌تونه آدمو دل زده کنه، نه؟

رستورانی سنتی. روز. (یک گردشگاه کودکانه)

کیوان و خاطره غذا می‌خورند. فیلمبرداری می‌شود.

خاطره

بابا، امروز چندم خارجی‌یه؟

کیوان

از اینکه دوتایی با همیم خسته شدی؟

خاطره

خب سه تایی بهتره که، اگه مامان هم بود... مامان هفدهم ماچ برمی‌گرده. چون که پونزدهم ماچ سمزویوم بیماری‌های نمی‌دونم چی تموم میشه.

کیوان

چی تموم میشه؟

خاطره

(مقطع با حرکات دست)

سم - زو - پی - یوم.

کیوان

بی‌سواد، اولاً ماچ نه و مارچ. دوماً سمزو... اینکه گفتی، نه، سمپوزیوم.

خاطره

بله. یه چیزی گفتم که شما که با سواد نمی‌تونید بگی. دومندش، شما که با سواد به «چهار» میگی «چهار». به هجده می‌گی «هیژده». به هفده می‌گی «هیوده». بله، بابای با سواد تنبل کلاس.

خانه مرجان. روز یا شب.

مرجان با تلفن حرف می‌زند. کلافه و بی‌تاب. تصویر او غالباً در آینه و شیشه. انگار در تنگنایی است با خودش.

مرجان

- مگه من خواستم؟ مگه من زمین رو لرزوندم؟ مگه من باعث شدم؟ من عاشق مردی شدم که زنش مرده بود، که قرار بوده مرده باشه. من زیرپای یه مرد زن دار نشستم. من یک زندگی رو متلاشی نکردم. من یه آدم متلاشی شده رو دوباره به زندگی برگردوندم، دار و ندارمو به پاش ریختم. بهش عشق دادم. بهش امکان دادم. من اونو به همه جا رسوندم. حالا پیام دو دستی بدمش به زنی ه قرار بوده شیش سال پیش مرده باشه.

لابراتوار. روز یا شب.

فیلم روی میز مونتاز. تماشاگران در سالن فرهنگسرا. نماهای دو نفره ترگل و کوکب و نمای ترگل تنها.

مرجان

اینه.

مسئول نماها را حذف می کند. نگاتیو نماها هم جدا می شود. فیلمها را پاکتی به مرجان می دهد و پاکتی می گیرد.

مرجان

دیدى كه. هیچ کس یادش نمی آد از اینا فیلم گرفته شده... بین خودمون؟ مرد به تأیید سر تکان می دهد.

خانه کیوان. شب.

مرجان چمدان کیوان را می بندد. کیوان با لیوان چای یا قهوه از آشپزخانه بیرون می آید.

کیوان

رفیق نیمه راه شدی ها. همه ش چهار روزه.

مرجان

کار فشرده منم همین چهار روزه. می خوام فیلمبرداری که تموم شد بلافاصله بریم. دمپایی هات اینجاس. برای یه کنسرت دور اروپا، کار چند ماه رو یه هفته ای انجام دادم.

کیوان

ممنونم ولی آخه مگه من محمدرضا شجریانم که ایرانی ها اونجا سرودست بشکنن؟

مرجان

حالا می بینی چه سرودستی می شکنن. بعدشم، اصل اینه که یه سفر طولانی با هم باشیم.

کیوان

تو هیچوقت...

مرجان

هیچوقت چمدون نمی بستم، ها؟ دارم تمرین می کنم که چه جوری زن عقدی باشم. حالا دیگه می تونم به کیوان کامیاران متکی باشم، نه؟

جلوی خانه کوکب. صبح.

پرستار. ساک را از ترگل می گیرد و توی ماشین می گذارد. ترگل و کوکب، خاطره را می بوستند.

خاطره

چهار روزه مامان. دلت تنگ نشه ها.

ترگل

خوش بگذره.

حرکت ماشین، نگاه ترگل.

داخل هواپیما. فرودگاه کیش. روز.

داخل هواپیما. خاطره کنار کیوان خواب است. کیوان بازوی خود را زیر سر او می گذارد.

●

کیوان چهار چرخه ای را که با چمدان خودش و ساک خاطره حمل می کند. خاطره روی چهارچرخه نشسته است.

رستورانی در کیش. روز.

کیوان، خاطره را، جلوی دستشویی، بغل کرده تا دست و صورتش را بشوید. سرمیز غذا، خاطره کنار کیوان. افراد گروه فیلمبرداری، کیوان گره پلوی خاطره را قاطی می کند و کباب را ریزریز می کند.

خاطره

چند روز دیگه فیلمبرداری تموم میشه. آخرم نیومدی خونه ما.

کیوان

تهران برگردیم. قول. قول. قول.

خانه مرجان. روز.

مرجان با تلفن، شبیه سکانس ۷۰

- زنش بوده ولی نمی‌شناستش. عکس کیوان جلوی چشم شه ولی نمی‌شناستش. نمی‌شناسه. فراموش کرده. اون توی هوا زندگی می‌کنه. توی خلاء. کیوان رو هم با خودش می‌کشونه توی خلاء، توی تاریکی. اون فنا شده‌س. تقصیر هیچ کس هم نیست. منم یه بار فنا شده‌م. بیام دوباره با دست خودم... نه! مردی رو که دوستش دارم نابود کنم؟ هلش بدم توی تاریکی... چه گناهی کردم من؟ غیر از خوبی چیکار کردم من؟... سلطه طلب؟ اگه گناه من این بوده که سواری گرفتم، گناه اونم بوده که سواری داده... دو طرفه بوده... بله بوده، اوائل. الان که اون آقای کامیارانه. دائم لگد می‌پرونه، نمی‌شه سوارش شد.

آتلیه فرهنگسرا. روز.

رنگ‌هایی که ترگل به دیوار پاشیده بوده در قاب یک کادر، خط کشی شده، قرار گرفته. ترگل سعی می‌کند با افزودن رنگ‌های دیگر تابلو را شکل بدهد.

دفتر فیلم سازی. روز.

عکسی از عباس برای ترگل امضاء کرده بود (سکانس ۴) به همراه مدارک دیگری در دست مرجان. آن‌ها را برمی‌زمی‌اندازد. ناپدری پشت میز نشسته.

مرجان

که چی؟

ناپدری

گفتم که باید خودشو ببینم.

مرجان

من زنشم و همه کاره‌ش.

ناپدری

با این مدارک خیلی کارا می‌تونم بکنم.

مرجان

با دختر... با نادریت رسماً ازدواج کرده، چیکار می‌تونی...

ناپدری

دختره رو گول زده، دختره از سر سفره عقد فرار کرده. حالام که دختره زنده‌س، باید حق و حقوق شو بده. باید ضرر و زیان منو بده. قلم آخرش سه چهارماه دوندگی تا اینجا رو پیدا کردم. درسته مملکت هرکی هرکیه ولی دیگه نه اون جورى‌ها.

مرجان

با من اینجوری حرف نزن اصلاً خوشم نمی‌آد، یک. هیچ غلطی نمی‌تونى بکنى، دو. به راحتی آب خوردن می‌تونم بندازم زندان، چون پول دارم، سه. ولی... ولی ترجیح می‌دم پولتو خرج خودت بکنم.

ناپدری

خوبه والّا.

مرجان

خوب و بدش با خودته.
(چند چک پول صد هزار تومنى از کیف بیرون می‌آورد و به ناپدرى می‌دهد)
على الحساب: نادختریت الان...

ناپدری

خانم هی نگو نادخترى، ناپدرى. والّا در حقش پدرى کردم.

مرجان

معلومه. ترگل یه دختر شیش ساله داره. اون بچه الان تهران نیست والّا ترتیبی می‌دادم که همین امروز ورشون داری ببریشون.

ناپدری

کجا ببرمشون خانم؟! نون خور اضافه کنم؟

مرجان

اگه ترگل راضی بشه برگرده پیش تو و مادرش شانس آوردی، پول اصلی اون موقع بهت می‌رسه... نشونی و شماره تلفنت رو بنویس... راجع به عباس هم هیچی نمی‌گی...

خانه مرجان. روز.

مرجان با تلفن حرف می‌زند. شبیه سکانس ۷۰

- بالاخره می‌ره پیش مادرش، بهتره که. تأمین شونم می‌کنم. دیگه چیکار باید بکنم؟ فکر کن می‌خوام دورش کنم. می‌خوام از سر بازش کنم. بله. بله. با سرنوشت می‌جنگم. مگه سرنوشت با من نجنگید... کیوان مال منه... نه مال اون. اگه سرنوشت می‌خواست بالاخره یه جایی سرراه هم قرار می‌گرفتند. همین جور که سرراه من قرار گرفت. اگه من نبودم اون هنوز کارگر رستوران بود. شاید هم از ترگل جدا شده بود...

ساحل کیش. غروب.

کیوان رو به دریا نشسته. خاطره از دور صدا می‌کند. از صحنه فیلمبرداری می‌شود.

- بابا! بابا!

کیوان رو برمی‌گرداند، برمی‌خیزد. خاطره می‌دود. یکدیگر را بغل می‌کنند. زنی می‌آید. زن و کیوان رو در روی هم، خاطره که دست کیوان را در دست دارد، دست زن را هم می‌گیرد.

کارگردان

خوبه، خسته نباشید.

خانه مرجان. لابی هتل در کیش. شب.

در خانه مرجان، دو چمدان بزرگ خالی هست. مرجان از روی دفتر تلفن شماره‌ای می‌گیرد. در لابی هتل کیوان و خاطره منج یا TV Game بازی می‌کنند.

صدای

آقای کامیاران تلفن.

کامیاران به سمت تلفن می‌رود و گوشی را برمی‌دارد.

کیوان

الو؟... سلام عزیزم... منم دلم تنگ شده... آره، تموم شد. فردا عصر خدمت شمام...

مرجان

... باید چمدونارو ببندم... نه، دیگه نمی‌تونم کمکم کنی. برسی تهران یک سره باید بریم فرودگاه... چی؟ هدیه؟

کیوان

چند تا هدیه مناسب زحمت شو بکش... قبل از سفرمون یه سر برم خونه خاطره. نمی‌دونم همه فیلمها اینقدر وابستگی ایجاد می‌کنه... این بچه رو مثل دختر واقعی‌ام دوست دارم. پشت صحنه هم مثل جلوی دوربین...

مرجان

همه فیلمها آقای کامیاران. روزی که فیلمبردای تموم میشه، همه فکر می‌کنن خیلی به همدیگه انس گرفتن، شماره تلفن رد و بدل می‌کنن، قرار مدار می‌ذارن، ولی از فرداش همه غرق زندگی خودشون می‌شن. همه یادشون می‌ره که قرار بوده دلشون تنگ بشه.

کیوان

آره گمونم. ما هم که قراره بریم دنبال زندگیمون، ولی گناه داره، دلم می‌خواد بچه‌رو خوشحال کنم.

مرجان

کیوان، وقت نداریم.

کیوان

فکر می‌کنیم هواپیما تأخیر داشته. از فرودگاه با خاطره می‌رم خونه‌شون. یک ساعت بیشتر طول نمی‌کشه.

مرجان

من نمی‌فهمم این موضوع چقدر اهمیت داره؟

کیوان

به بچه قول دادم مرجان. دو ماهه هر روز با همدیگه‌ایم. بهش قول دادم، بچه‌س.

مرجان

ولی ما هفت ساله که با همیم، تو انقدر احساساتی هستی که دو ماهه... ببین!

کیوان

قربون سگ سگی‌ها. من نمی‌فهمم این مقایسه، این اصرار برای چیه؟

مرجان

دل‌م نمی‌خواد برای اونجا. دل‌م می‌خواد ببینم حرف من، خواست من، مثل اوائل، برات مهم هست یا نه.

مرجان تلفن را قطع می‌کند... کیوان شماره می‌گیرد.

فنجان و نعلبکی در دست مرجان، جرعه‌ای می‌نوشد. تلفن زنگ می‌زند. مرجان فنجان را آهسته آهسته به نعلبکی می‌زند... محکم‌تر و عصبی‌تر. نعلبکی می‌شکند.

صدای کیوان از پخش کن تلفن

مرجان؟ الو؟ گوشی رو وردار... عزیزم فقط بگو چه ساعتی باید خونه باشم... الو...
مرجان گوشی را برمی‌دارد.

مرجان

وقت داری عزیزم. بیخودی ویرم گرفت. وقت داری.

کیوان

ممنون. قربون سگ سگی‌ها... باشه. دوستت دارم.

مرجان گوشی را می‌گذارد. گوشی خونی است. چند قطره خون روی زمین چکیده. مرجان در دستشویی روی بریدگی بتادین می‌ریزد.

فرودگاه تهران. خانه کوکب. عصر.

هواپیما می‌نشیند. در سالن فرودگاه خاطره در بغل کیوان شماره می‌گیرد. در خانه کوکب، تلفن بارها زنگ می‌زند. هیچکس نیست.

خاطره

(دمق)

نیستن عمو.

کیوان

عیب نداره. از سفر که برگشتم می‌آم، با یه عالمه سوغاتی خارجی. ها؟

خاطره

کی برمی‌گردین؟

کیوان

زود زود زود.

خاطره

مثلاً چقدر زود؟

خانه مرجان. غروب.

تا کسی فرودگاه جلوی ساختمان توقف می کند. کیوان پیاده می شود... کیوان ساک به دست زنگ می زند، جوابی نیست. با کلید در را باز می کند از اینکه در کاملاً قفل است تعجب می کند، وارد می شود.

کیوان

(بلند و کشیده)

مرج... ان! مرج...

مرجان دوم در دهان او می ماند. روی آینه با روژلب یادداشتی هست.

- دنبالم نیا، مرا پیدا نمی کنی. سرنوشت تو شاید این است که همیشه گم کرده -
ای داشته باشی. سرنوشت من هم... فکر، جنگیدن با این سرنوشت احمقانه است.
دلَم می خواست با هم به این سفر می رفتیم، حالا تنها می رم و تنها می مانم، شاید
برای همیشه. شاید هم روزی روزگاری، هندونه ای در بسته... چه می دانم.

مرجان

وای که حسرت های زندگی تمام شدنی نیست.

کیوان گیج و منگ... شماره موبایل می گیرد.

- مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد.

شماره ای دیگر می گیرد.

کیوان

آقا جلیل... خانم رفته، بی خبر، تو نمی دونی چه اتفاقی افتاده؟

خانه کیوان. شب.

تا کسی تلفنی جلوی ساختمان توقف می کند... کیوان چمدانش را تا پشت در می کشد، در را باز می کند، وارد می شود. یکی از چمدان بزرگی که در خانه مرجان بود، در خانه کیوان است. خالی، فقط پاسپورت و بلیط کیوان توی چمدان است... کیوان بلیط را نگاه می کند. ساعتش را نگاه می کند.

بزرگراه. شب.

کیوان داخل تاکسی، اتومبیل به سرعت در حرکت. (برگشت از فرودگاه برای مکالمه ۸۷)

فرودگاه. شب.

تابلوی اعلان پروازها. پرواز... در حال مسافری. کیوان ساک به دست با عجله خودش را به پیشخوان می رساند. کسی پشت پیشخوان نیست. کیوان ناامید می خواهد برگردد. از پله ها بالا می رود. از پشت شیشه ها به هر طرف نگاه می کند. مرجان او را می بیند اما خودش را پنهان می کند... کیوان آهسته و ناامید از پله ها پائین می آید.

صدای یک زن

آقای کامیاران؟

زنی با دختر نوجوانش به طرف او می آید.

زن

ما خیلی دوستتون داریم. ممکنه یه امضاء برای دخترم.

زن مجله ای که عکس کیوان بر آن است را جلو می برد. کیوان امضاء می کند.

خانه کیوان. شب. سپیده صبح.

کیوان ساک به دست و غمزده به طرف در آپارتمان می آید. با شنیدن صدای زنگ تلفن، عجله می کند و وارد می شود.

صدای کارگردان

کیوان! الو! خونه نیستی؟

کیوان

(گوشی را برمی دارد)

سلام... الان رسیدم... آره، رفته، نمی دونم، مرجان همیشه غیرقابل پیش بینی بوده. همه اش فکر می کنم یه شوخیه... آره... فردا؟!... باشه... قربان تو.

کیوان لمیده بر تخت، نگاهش به تلفن است... سپیده صبح، کیوان نگاهش به تلفن است.

لابی ساختمان. روز.

خاطره و کوکب و یکی دو نفر دیگر جلوی در آسانسور. آسانسور از پایین به بالا می‌آید و می‌ایستد. کیوان توی آسانسور است. کوکب و خاطره سوار می‌شوند. لباس کیوان. همان لباس خرید مرجان است (سکانس ۶۶).

خاطره

(ذوق زده)

شما نرفتی؟

کیوان

برگشتم، زود زود زود. گفتم که.

(به کوکب)

شما...؟

کوکب

گفتند بیایم برای تسویه حساب.

خاطره

می‌خوام همه پولامو...

(می‌تواند تبلیغ خوارکی یا یک کالای کودکانه یا طرح بانک کودک، بانک کشاورزی باشد)

بنگاه املاک یا اتومبیل. روز.

بنگاه کوچک. مرد پشت میز گوشی در دست، به ناپدری اشاره می‌کند. ناپدری گوشی را می‌گیرد.

صدا

من وکیل خانم تولی هستم. گفتند به شما بگم در مورد دختر و دامادتون هرچور صلاح می‌دونید عمل کنید.

ناپدری

پس قول و قرارها چی میشه؟

صدا

ظاهراً منتفی‌یه.

ناپدری

به! خودشون کجان؟

صدا

سفر، به سفر طولانی. نشونی دخترتونم دادن که اگه بخواین...

دفتر فیلم سازی. روز.

کارگردان و دستیار وارد می شوند. منشی پاکتی به کارگردان می دهد.

منشی

مرجان خانم دادن که بدم به شما.

کارگردان فیلم و نگاتیو را از پاکت بیرون می آورد. کیوان و کوب و خاطره از اتاقی بیرون می آیند. مدیر تولید هم.

خاطره

من با شما پیام اشکال نداره.

کیوان

اشکال نداره. [داخل آسانسور ادامه ۸۸]

کارگردان

داری میری؟

کیوان

بهت زنگ میزنم.

از دفتر بیرون می روند. کارگردان فیلم را نگاه می کند.

کارگردان

این که مامان خاطره س. خاطره.

کارگردان در دفتر را باز می کند. آسانسور پایین می رود.

خانه کیوان. روز.

خاطره همه چیز را با کنجکاوی نگاه می کند.

کیوان

هدیه هایی که گرفتم و داریم و بریم.

(بسته‌ها را می‌آورد)

خاطره

راضی به زحمت‌تون نبودیم. ما وجود خودتونو می‌خوایم.

کیوان

موش بخوره شمارو.

خاطره به عکس سیاه قلم (نقاشی ترگلی) روی پاتختی اشاره می‌کند.

خاطره

شما سبیل داشتین. اون مامانتونه، نه؟ اونم حتماً خاله مرجانه. چرا صورت‌شو نکشیدین؟

کیوان

خاله مرجان نیست. همسر اولمه.

خاطره

ا...! پس خاله مرجان دومی بوده...
(اشاره به عکس)

خوشگل بوده؟

کیوان

بذار نشونت بدم.

کیوان از توی کمد، عکس دونفره خودش و ترگل را، در لباس عروسی - تلفن زنگ می‌زند. کیوان عکس در دست گوشی را برمی‌دارد. خاطره با نگاه کنجکاو به دست کیوان... برمی‌خیزد. عکس را از کیوان می‌گیرد و با حیرت نگاه می‌کند.

کیوان

(با تلفن)

بله؟... نخیر... چرا شماره خودتونو نگرفتین؟... نخیر... نمی‌دونم... قربان می‌گم
نمی‌دونم... خبر ندارم... کارتون چیه شما؟... نخیر به من مربوط نمی‌شه... عزیز
من، فکر کردم کار مالی دارین با ایشون... می‌خواستم تلفن وکیل شونو بدم...
مثل اینکه دارم فارس حرف می‌زنم ها...

خاطره یکی دوبار به کیوان اشاره می کند که این مامان منه. کیوان متوجه نیست. خاطره دست او را محکم می کشد.

خاطره

(با صدای بلند)

این، مامان، منه!

کیوان گوشی می گذارد. بهت زده می نشیند رو به روی خاطره.

کیوان

چی گفتی تو؟!

خاطره

یعنی زن اول شما، مامان من بوده؟

خانه کوکب. عصر. ادامه.

کوکب حیاط را آب پاشی می کند. صدای در... در را باز می کند. تعجب می کند.

ناپدری

من پدر ترگلم.

کوکب

ترگل؟! آها... خانم گفت.

(با اکراه)

بفرمائید.

کوکب تعارف می کند. ناپدری بر تختی که فرش شده و میوه چیده شده می نشیند.

ناپدری

مثل اینکه مهمون دارین؟

کوکب

قراره...

(زیر لب)

شاید خیره... برم بیارمش. ممکنه شناسه شمارو.

ناپدری

من که می شناسمش.

کوکب به اتاق می‌رود. مدتی طول می‌کشد. با ترگل از اتاق بیرون می‌آیند. از پله‌ها پایین می‌آیند. ناپدری از پس شاخ و برگ‌ها به تدریج دیده می‌شود. پایین پله‌ها ترگل می‌ایستد. شتک لحظه‌ای از گذشته [سکانس ۵ ناپدری با کلاه شاپو از وانت پیاده شده، با چاقو...]

ناپدری

ترگل.

ترگل

نه، نه، نه،

(می‌خواهد به بالا برگردد)

کوکب

(مانع او می‌شود)

پدرته!

ترگل مثل گربه‌ای وحشت زده دور خودش می‌چرخد، به سمت دیگر حیاط می‌دود و به زیرزمین پناه می‌برد و در را از داخل می‌بندد. کوکب مستأصل.

کوکب

(به ناپدری)

گفتم که... آرام می‌شه.

کوکب پشت در زیرزمین می‌رود و آرام در می‌زند.

کوکب

کمند! کمند! ترگل، کمند!

ترگل پنهانی و ترسیده از لای میله‌های زیرزمین نگاه می‌کند. ناپدری که خیاری برداشته، دست در جیب می‌کند، چاقویی بیرون می‌آورد و آن را باز می‌کند. [تکرار لحظاتی از سکانس ۶ که ناپدری در زیرزمین به ترگل حمله می‌کند]. ترگل که انگار برگردن خود زخمی تازه را دائماً لمس می‌کند، دچار تشنج می‌شود. گریه می‌کند و جیغ می‌کشد و از عباس کمک می‌خواهد.

جلوی در خانه، اتومبیل کیوان توقف می‌کند. کیوان و خاطره پیاده می‌شوند. کیوان جیب ترگل را می‌شنود.

کیوان

(با فریاد)

ترگل!

(با شتاب در می‌زند).

کوکب

(به ناپدری)

درو باز کن.

ناپدری در را باز می‌کند. کیوان وارد می‌شود. نگاه‌ها.

کوکب

سلام. بیخشید... شما بفرمائید... مامان خاطره الان می‌آد.

کیوان

چی شده؟

کوکب

خودشو توی زیرزمین قایم کرده، مٹ اینکه از اون آقا ترسیده.

کیوان از پشت شیشه‌ها ترگل را نمی‌بیند، به سمت ناپدری می‌آید و یقه او را می‌گیرد.

کیوان

تو هنوزم دست و ر نمی‌داری؟

ناپدری

خوبه والّا.

کوکب

اون بنده خدا کاری نداشت.

در این فاصله، خاطره خودش را به کوکب رسانده.

خاطره

خاله کوکب، اون بابامه. آقای کامیاران بابامه... بابای واقعی.

کیوان ناپدری را رها می‌کند و پشت پنجره زیرزمین می‌آید.

کیوان

ترگل! ترگل جونم! ترگل من عباسم.

ترگل باز خودش را پشت پنجره نشان می دهد.

خاطره

مامان! این بابامه. شوهرت.

عباس آن چه هنگام بدرقه ترگل (سکانس ۱۷) انجام داده بود، انجام می دهد. به تدریج آرام می گیرد و لبخندی کم رنگ می زند... فکر می کند. انگار حالا همه چیز روشن شده است. ترگل با خشم نگاه می کند. ناپدری، خاطره را بغل کرده و با او مهربانی می کند، ترگل با نفرت از زیرزمین بیرون می آید.

ترگل

دست به بچه من نزن.

ناپدری

ترگل جان، من بابابزرگ شم.

ترگل

تو، نه بابابزرگ اونی، نه پدر من، برو بیرون:

ناپدری

ترگل جان.

ترگل

برو بیرون تا چشماتو در نیاوردم.

ناپدری راه می افتد. در آستانه در به صدای ترگل برمی گردد.

ترگل

مادرم... زنده س؟

ناپدری

آره، پیرشده. خیلی دلش برات تنگ شده...

ترگل

خونه مو... خونه تون همون جاس؟

ناپدری

آره دخترم. همون جا.

ترگل

برو بیرون. بیرون.

ناپدری می‌رود. کیوان لبخند می‌زند. ترگل که پشت به کیوان ایستاده برمی‌گردد. کیوان را کاملاً برانداز می‌کند. به لباس کیوان (همون لباس سکانس ۶۶) خیره می‌شود.

ترگل

(به عباس)

برو بیرون.

لبخند از لب کیوان برچیده می‌شود.

کیوان

(ناباورانه)

ترگل. من... من عباسم!

ترگل

برو بیرون، تو عباس نیستی، برو بیرون مرد غریبه!

عباس راه می‌افتد. خاطره جلوی او می‌دود!

خاطره

مامان، این باباس.

ترگل

اون بابای تو نیست.

خاطره عکسی که در خانه کیوان دیده بود در دست دارد، به ترگل نشان می‌دهد.

خاطره

بین.

ترگل

(عکس را می‌گیرد و فکر می‌کند)

آره، این شوهر من بود ولی این آقا شوهر اون خانمه، بیرون.

عباس راه می‌افتد. خاطره دنبال او. کوکب خاطره را می‌گیرد و با او پیچ می‌کند. حالا عباس رفته است. کوکب و خاطره به ترگل نزدیک می‌شوند. ترگل سر بر شانه کوکب می‌گذارد و می‌گرید، عباس توی ماشین نشسته... استارت می‌زند.

پارکینگ خانه کیوان. شب.

کیوان با اتومبیل توقف می‌کند. ماشین را خاموش می‌کند. بلا تکلیف توی ماشین نشسته.

آپارتمان کیوان. خانه کوکب. شب.

کیوان وارد می‌شود. دستگاه تلفن بوق می‌زند. پیغام دارد. بلوز هدیه مرجان را درمی‌آورد. دکمه پیغام‌ها را می‌زند.

صدای وکیل

آقا سلام. مردانی هستم، وکیل خانم، مجدداً زنگ می‌زنم. شماره تلفن من...
کیوان دکمه skip را می‌زند.

صدای مرجان

کیوان، بی‌خبر رفتم که بی‌رو در بایستی، آزادانه انتخاب کنی. دیشب دیدم که اومده بودی فرودگاه، دیشب قاعدتاً ترگلت هم دیده بودی، نه؟ شاید از خوش خیالی باشه که فکر می‌کنم انتخابت... اگه خواستی بیای با وکیلتم تماس بگیر...
من... کیوان من...

مکالمه قطع می‌شود.

●
خاطره بی‌خواب، از بستر برمی‌خیزد و از پشت پنجره نگاه می‌کند. کوکب و ترگل در حیاط، بر تخت نشسته‌اند و قلیان می‌کشند... خاطره از روی شماره‌ای در دفترش، با تلفن شماره می‌گیرد. بوق اشغال، قطع می‌کند و از پشت پنجره نگاه می‌کند.

ترگل

حالا می‌فهمم چرا قلیون دوست دارم. مادر بزرگم می‌کشید. تا اون زنده بود
هیچوقت کتک نخوردم. تا بابام هم زنده بود...

●
کیوان تعداد زیادی شمع روشن کرده (شاید به یاد شب ازدواج) و همان ترانه را با گیتار می‌خواند. چهره‌اش را نمی‌بینم. به زنگ تلفن نیم‌نگاهی می‌کنم... می‌خواند. با شنیدن صدای خاطره، نمی‌خواند. روبروی گرداند، چشمهای خیس.

صدای خاطره

(آهسته و پنهانی)

بابا! بابا! فردا بیا دنبالم. پیش خاله کوکب یه موقع بیا که مامان نیومده باشه. من ساعت دوازده و نیم تعطیل می‌شم.

کیوان

جان!

ترگل

هفت سالی که به من هفتاد سال گذشت. اون زندگی شو می‌کرده، خوب، خوش، راحت.

خیابان. پاتوق کوکب. عصر.

ترگل می‌آید. کوکب مشغول کار.

ترگل

خاطره کو؟

کوکب

با باباش رفت. گفت شیش سال با مامانم زندگی کردم، می‌خوام شیش سال هم با بابام زندگی کنم

(می‌خندد)

بعدش هم گفت شوخی کردم، هر وقت مامانم دلش تنگ شد، تلفن بزنه بدو بدون می‌آم.

خانه کوکب. شب. صبح.

ترگل آتش گردان می‌گرداند و می‌گرداند. جرقه‌ها... کوکب به ایوان می‌آید.

کوکب

خاکستر شد که...

(از لپه‌ها پایین می‌آید)

هفت سال به خیر و خوشی زندگی کرد و خلاص! باید حرف‌ها تو به خودش بزنی، حرفای اونم بشنوی.

نمای عمومی خانه. صبح.

خانه کیوان. صبح.

با صدای زنگ در، کیوان خواب آلوده از اتاق بیرون می‌آید، به ساعت نگاه می‌کند. دکمه در باز کن را فشار می‌دهد، در آپارتمان را باز می‌گذارد و به اتاق خواب برمی‌گردد... صدای بسته شدن در آپارتمان.

صدای کیوان

نجمه خانم، کارای سروصدا دار و بذار برای بعد.

لای در اتاق خواب باز می‌شود. کیوان و خاطره دست در گردن هم خوابیده‌اند. کیوان سنگینی نگاهی را احساس می‌کند. چشم باز می‌کند. کسی از جلوی در رد می‌شود. عباس می‌خواهد. از بیرون سروصدا می‌آید. سروصدا بیشتر می‌شود. عباس در بستر می‌نشیند. با کنجکاو می‌...

صدای ترگل

تو که گفتی وسائلو نمی‌چینی تا من پیام، این چه جور چیدنی‌یه؟!

عباس به آشپزخانه می‌آید. با حیرت نگاه می‌کند. ترگل همه قفسه‌ها را بیرون ریخته است.

ترگل

(رو به عباس)

ها؟ مگه نگفتی نمی‌چینی تا من پیام؟ عباس، با توام!

عباس

ها...؟! بله... بله...

ترگل

چرا وایسادی، خاطره رو بیدار کن، مدرسه‌ش دیر میشه.

سرمیز صبحانه، خاطره با لباس مدرسه. عباس با لباس بیرون. ترگل کیف خاطره را به پشت او می‌آویزد.

ترگل

زود باش مامان، دیرت میشه.

خاطره دست کیوان را می‌گیرد.

خاطره

بریم بابا.

کیوان

من... من مدرسه رو بلد نیستم.

ترگل

امروز خاله کوکب همراهِ می‌آد، یاد می‌گیری.

کیوان

خاله کوکب؟

(صدای زنگ در)

ترگل

اینم خالکه کوکب، بجنید.

کیوان و خاطره راه می‌افتند. دم در کیوان می‌ایستد.

کیوان

(به خاطره)

تو برو پایین بابا، من می‌آم.

خاطره

حرف‌های بزرگونی‌یه؟

خاطره می‌رود. کیوان با تردید...

کیوان

ترگل!

ترگل

ها؟... چیه؟

کیوان

هیچی.

۹۸- سالن نمایش. سالن کنسرت. روز یا شب.

بر پرده سالن نمایش، کنسرت کیوان در سالن مدرسه... تصاویری از فیلم ساخته شده... در سالن، خاطره، ترگل، کیوان و کوکب کنار هم. عوامل فیلم حضور دارند. کارفرمای عباس، حاج آقای کمیته، مادر ترگل و ناپدری با لباس آراسته.

تصویر کوکب و ترگل بر پرده... پایان کنسرت. تماشاگران کنسرت دست می‌زنند. تماشاگران سالن نمایش دست می‌زنند. نوشته پایان به شیوه فیلم‌های قدیمی - از ریز به درشت - بر پرده. پرده بسته می‌شود.

www.Scenario.ir